

یک رمان نویس مشهوری چطور بارگاه رضوی را در کتاب‌هایش به یک شخصیت تبدیل کرده است

آقای نویسنده پشت نقشه فرش خراسان



نعمه سیلوری

قفسه کتاب

آنجا که وسط صحن نشست‌های زیارت می‌خوانی یا دلشکسته‌ای و خیره خیره ضریح را می‌پایی؛ آنجا که طفل تازه پا گرفته‌ات فرصت از حواس تو می‌قاپد و مسیر دیگر قالی‌ها را می‌گیرد؛ به هوش این دنیا که آمدی دیگران خیلی شبیه به خودت، خیلی دور از خودت را هم دیدی؟ مثل تو دل در دل‌شان نبود برای آمدن. شاید از پارسال یا چند ماه پیش تقویم ورق زده و روی روزها انگشت چرخانده‌اند که کی و چه زمانی دلتنگی به اوج می‌رسد و وقت وقت جاری شدن به سمت حرم است. شاید هم مثل سفر سال گذشته تو، بدون آن که بخواهند و بدانند کی، به آنی خوانده شدند. اینکه توی جیب بغلت کارت پرواز داری یا بلیت قطار را لول کرده‌ای توی کیف دستی‌ات خیلی مهم نیست. حتی آن برگه جریمه یک میلیون تومانی محدودیت تردد که با غیظ و فشردن دندان‌ها پرت کردی توی داشبورد هم مهم نیست! بالاخره شبیه به تو و داستان رساندن خودت به حرم آقا بسیارند.

داستان زمزمه‌هایت با آقا چطور؟! درگوشی‌ها، شکوه و گلایه‌هایت شبیه پیچ‌پچه‌های کدام زائر است؟! هیچ کدام! حتی رازهای مگوی پارسال و امسال بین تو و آقا هم شبیه هم نیست! و چقدر امام ما مهربان و صبور است برای این همه غرغر کردن‌هایمان. که هر وقت به تنگ آمدیم قصد و مقصود مشهدالرضا شد که برویم و سر بگذاریم روی زانوای حرم وهای‌های بغض بترکانیم.

که در ادبیات داستان‌نویسی رضوی کسی بتواند این‌گونه دورچین شده و مرتب شخصیت‌های خارج از دایره (!) را کنار هم بچیند. اینکه زمان نوشتن این کتاب و ادای دین به زادگاهش، یک جایی گوشه ذهنش را نوشتن «وسنی» قلقلک می‌داده یا نه، نمی‌دانم. اما شخصیت ارسلان سرگشته و به دنبال راه زندگی و صبح را شاید بتوان خودهمان تشکری پیش از سعید شدن دانست. یکی از جذابیت‌های آثار تشکری روایت‌های موازی است یا خودش را بارها در زمان‌های مختلف تعریف کرده یا به واقع‌های در یک محدوده زمانی از چندین بافت و دریچه پرداخته است. خواندن «مفتون و فیروزه» و «کافه داش آقا» در کنار هم چیزی شبیه خوردن دوغ و گوشفیل است! رد «مفتون و فیروزه» سال‌ها قبل در ذهن و آثار تشکری نقش بسته بود و باتماس و پیشنه‌های از طرف سیدمهدی شجاعی در قامت‌رمانی دو جلدی جان گرفت. او دورانی مرد صحنه و تئاتر بود و با همان شعله و گرمای تبحر، داستان مفتون و فیروزه را پخته و کارگردانی کرده است. فضا و اتفاق‌ها را به ضمانت هفت سال تلاش و تحقیق به ظرافت و ذهن نواز قاب بسته است. مفتون

اسلامی و بعد از آن گلایه کرده. قهرمان‌هایی که در اقلیم و فضایی مشخص متولد شده، رشد کرده و به هویت‌سازی برای مخاطب برسند. برخلاف بیشتر قهرمان‌هایی که ما در تعریف یک شخصیت می‌شناسیم؛ او روابط بین افراد و مکان‌ها و گاه بستر مهم‌تر از شخصیت آدم‌های داند تا جایی که محوریت داستان‌هایش فضاهای مختلف شهری و جغرافیایی ست. قهرمانان قصه‌های تشکری در دل کافه‌ها، کوچه پس‌کوچه‌های مشهد، شهرهای خراسان، کنار اسطوره‌ها و در دل بزنگاه‌های تاریخی، متولد شده و شکل می‌گیرند. «هرایی» و «آرتیست» دو اثر متفاوت نسبت به دیگر نوشته‌های تشکری با تاکید او بر اخلاق و مسائل اجتماعی است. در اینجا هم به وضوح به شکلی دیگر از رگه‌های حضور محدوده مشهد و خراسان را می‌بینیم.

زیرک بی‌هیاهو

تشکری یک زیرک بی‌هیاهوست. خوب بلد است چطور با رنگ‌های مختلف رج‌ها را به دور از انحصار بیافد. «کافه داش آقا» اثر جسورانه‌اوست. نداشته‌ایم یا من ندیده‌ام

مکان را خوب یاد گرفته. زنده کردن فراموش شده‌ها و مغفول مانده‌ها برای آن که بدانیم از کجا و چه مسیری به اینجا رسیده‌ایم؛ تمام حرف و کلام این نویسنده خراسانی ست.

تاریخ خواندن و راصد موزه روزگار بودن برایش اصل است. سرگذشت نویسی بدون چاشنی جزئیات آبکی و بی‌نمک است. گاه برای نوشتن ماه‌ها زمان خرج کرده تا خوشمزگی و عطر و بوی آن چه خلق می‌کند، تنه به تنه غذای حضرتی بزند. یکی از همین سال‌ها بود و تولد امام جواد (ع) جانمان. دلش طاقت نیاورد و چیزی شبیه اناالحق را برای آقا امام رضا (ع) دلنوشته کرد: «دیگر مال توشده‌ام ای شاه جهانم! و بالت نیستم، اما آینه شده در برابر رخ تو و خاندانت.» او در بیش از ده جلد کتاب سعی کرده به کمک تعدد شخصیت‌ها که بی‌ربط به تکترواز دیاد زائران رضوی نیست؛ با نگارشی غالباً شاعرانه، مرز تخیل و واقعیت را محو و راوی روزگار خراسان باشد. از ورود امام رضا (ع) به آن سرزمین تا به اکنون. مهم‌ترین دغدغه او رابطه میان مکان و افراد است. بارها در مصاحبه‌هایش از نبود قهرمان در ادبیات و داستان‌های وقایع انقلاب

وسط این حال و هوا بیا قبول کنیم در تمام این سال‌ها خیلی رفاقت نکردیم مابرای حرم. سنگینی پاهای خسته از راه و اندوه راروی سنگ فرش‌ها کشیدیم و هیچ نگفت. در آن حال خوش پرسه‌های دم سحرمان از انقلاب به آزادی و جمهوری، تحویل گرفتن کفش‌های خاک خورده جفت شده از کفش داری، شده یک بار بپرسیم از حال تو چه خبر؟! قلبت سنگینی نمی‌کند و جراحات برنمی‌دارد از این همه دل‌های شکسته که در آغوش گرفتی؟! ... اکبر! اصلاً مگر قصه امروز و دیروز است؟! چرا گوهر شاد که برای تو شاد نبود و بوی خون بود را یاد نداشتم؟ تمام این‌ها به کنار. چگونه آن شب که مشهد، مشهد شد و آقا را به امانت گرفتی تا به امروز تاب آوردی؟

«هر قصه تاریخ شفاهی یک رمان است.» این را سعید تشکری که زاده مشهد است و حالا ۵۸ ساله می‌گوید. آقا سعید به حرمت هم شهری بودن با حرم امام رضا (ع) بیشتر از ما رسم رفاقت به جا آورده و چند سالی پا پیچ رازهای مگوی صد ساله و هزار ساله صحن صحن آستان بوده. خاک از روزگار خراسان و آستان قدس کنار زده و زبان آن دیار را از بر است و حرف کشیدن از زمان و

